



Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimenes.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم.. لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!





کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

❁ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

❁ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و

اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق

شید .

https://t.me/lotus_sefid





فصل ۱۹۹
حکمران آسمان و زمین
ایزدی که بر
کوره غلبه میکند.

شیه لیان هنوز روی زمین سرد نشسته و صورتش با ماسک نیمه خندان و نیمه گریان پوشانده شده بود. سفید بی چهره کنارش بود بنظر میرسید ظاهر هر دویشان را که حالا شبیه هم بودند عمیقا تحسین میکند.

آن ماسک گریان و خندان با فشار زیادی به صورت شیه لیان چسبیده بود و او هر قدر تلاش می کرد نمیتوانست ماسک را از صورت خود بردارد.

سفید بی چهره گفت: «بزار بمونه ... قدرتت رو بخاطر تلاشهای بیهوده هدر نده! میخوای اینجا رو ترک کنی؟ کافیه مسیر من رو دنبال کنی خیلی راحت میتونی از کوره خارج بشی!»

شیه لیان وانمود میکرد او وجود ندارد.

شیه لیان همیشه به او بی توجهی و تحقیرش میکرد با اینحال او تسلیم نمیشد آهی کشید و گفت: «ما میتونستیم قدرتمندترین استاد و شاگرد عالم بشیم ... حتی بهترین دوستای همدیگه میشدیم ... فقط موندم تو چرا اینقدر سرکشی؟!»

شیه لیان بالاخره دست از تلاش برداشت و با نفرت جواب داد: «دیگه با این لحن حرف نزن ... انگاری خیلی موفق بودی و تونستی از فراز و نشیب های زندگی بگذری و قلب همه آدما رو میتونی ببینی ... من واقعا نمیخوام استاد یا دوستی مثل تو داشته باشم!»

نفرت شدیدش از لحنش آشکار بود و سفید بی چهره در جوابش با تمسخر گفت: «میدونم، تو قلب تو، فقط اونایی که میتونن راهنماییت کنن گوئوشی و

جون وو هستن، درست میگم؟!»

لحنش به شکل عجیبی پر از نفرت و انزجار بود، شیه لیان اصلاً اهمیت نمیداد که خودش را درگیر آن موضوع کند، تصمیم گرفت چیز دیگری بپرسد: «لانگ یینگ، اون اولین شاهزاده ولیعهد یونگان بود؟!»

لانگ یینگ اهل یونگان بود و میتوانست با بیماری صورت انسانی ربط داشته باشد و آن شاهزاده کوچک تنها کسی بود که شیه لیان میتوانست به آن فکر کند.

سفید بی چهره جواب داد: «درسته ... اون همون شاهزاده یونگانه که تو از پا درش آوردی و توی کاخ یونگان چالش کردی و بعدش جسد هزار تیکه شده لانگ یینگ (عموئه) و تمام کاخ رو آتیش زدی!»

آن شاهزاده یونگانی تنها برادرزاده لانگ یینگ بود احتمالاً بعد اینکه از آن مهلکه جان سالم بدر برد به بیماری صورت انسانی دچار شده بود. بعد شیه لیان پرسید: «چرا مریضی اون کس دیگه ای رو مبتلا نکرد؟!»

سفید بی چهره جواب داد: «چون آدمای کاخ یونگان فهمیدن اون مبتلا شده، برای اینکه کس دیگه ای مبتلا نشه، دستور دادن که مخفیانه با پتوش خفه ش کنن ولی اون خیلی تقلا کرد و جنگید و آخر سر فرار کرد!»

بعدها، کاخ یونگان به عالم اعلام نمود که شاه و شاهزاده ولیعهد به دلیل بیماری مهلکی فوت کرده اند. هرچند با وجود کشمکش های داخلی، یکی دیگر از

فامیل^۱ های لانگ یینگ به عنوان شاهزاده ولیعهد منصوب شد و آن شخص جد لانگ چیانچو بود.

شیه لیان پرسید: «چطوری تونستی فریش بدی؟!»

سفید بی چهره جواب داد: «من فریش ندادم ... من فقط درباره کسی که متهم اصلی و مسئول هیولا شدن اونه حقیقت رو بهش گفتم ... همین که کمی از بدنش رو بهم قرض میداد هم کافی بود منم کمکش میکردم انتقام بگیره!»

شیه لیان با ناباوری گفت: «تو به این میگی یه کم؟ تو اونو مثل غذا بلعیدی!»

سفید بی چهره آرام جواب داد: «با ظاهری که اون داشت نه انسانها و نه اشباح هیچ وقت درست باهاش رفتار نمیکردن ... پس همین که توی این دنیا مونده بود خودش برای اون رنج حساب میشد!»

ناگهان شیه لیان گفت: «اعلیحضرت شاهزاده؟!»

«.....»

برای یک لحظه شیه لیان میتوانست بگوید آن موجود برای لحظه ای میخواست به او جواب بدهد اما خودش را متوقف کرد. بعد شیه لیان دوباره گفت: «تو... تو شاهزاده ولیعهد وویونگ هستی مگه نه؟!»

همین که آن حرفها از دهانش خارج شد میتوانست احساس کند گرمای خاموش

اینجا مشخص نشده دقیقا این فرد چه نسبتی با لانگ یینگ داشته برادرزاده ش بوده یا خواهر زاده ش... ولی همینقدر مشخصه که فامیلش^۱

درون کوره به حرکت درآمدہ لحظه ای کہ شیه لیان بہ اینجا افتاد این سوال در ذہنش می چرخید.

دلیل اینکه چرا او میتواندست حرفہایی کہ آن موشہای مردہ خوار نشخوار میکردند را بفہمد این بود کہ از بین جون وو، گوئوشی و سفید بی چہرہ، یکی بخشی از خاطرات و احساسات آنها را بہ شیه لیان القا میکرد. کہ یعنی در بین این سہ نفر، حداقل یکی شان باید اہل وویونگ می بود.

جون وو بعدہا و پس از سقوط پادشاہی وویونگ متولد شد پس گوئوشی و سفید بی چہرہ تنها مظنون ہا بودند.

چرا ہواچنگ از کورہ بیرون افتاد؟؟ بخاطر شاہ بودنش نبود زیرا شیه لیان اطمینان داشت حتی شاہان اشباح وقتی تبدیل بہ قدرتمندترین اشباح میشوند باز توانایی ورود دوبارہ بہ کورہ را دارند. درست مانند یک خدای آسمانی کہ پس از عروج باید یک آزمایش و بلای آسمانی را از سر میگذراند.

اما او در نیمہ راہ ناپدید شد. واضح ترین توضیحی کہ شیه لیان میتواندست بہ آن بیندشید این بود کہ کورہ از فرمان سفید بی چہرہ اطاعت میکرد!

پس ہویت سفید بی چہرہ چہ میتواندست باشد؟

کمی بعد، در آن تاریکی سکوتی مرگبار حاکم شد. شیه لیان با اطمینان تکرار کرد: « تو شاہزادہ وویونگ هستی! »

سفید بی چهره دیگر طاقت نیاورد.

به سمت شیه لیان حمله برد، با کف دست ضرباتی قدرتمندانه و تند و تیز به او میزد اینبار نوبت شیه لیان بود که جاخالی بدهد. جستی زد و در همان حالت پرسید: «اعلیحضرت من براتون یه سوالی دارم، چطوریه که شما هیچ وقت صورتتون رو به کسی نشون نمیدین؟!»

سفید بی چهره با صورتی گرفته گفت: «اعلی حضرت، بهت اخطار میدم که دیگه منو با اون عنوان صدا نرنی ...»

شیه لیان هم در جواب گفت: «تو منو اعلی حضرت صدا میکنی چرا من نمیتونم اونطوری صدات کنم؟! حالا که جواب نمیدی خودم حدس میزنم ... فقط دو دلیل داره که نمیخواهی کسی صورت واقعیت رو ببینه ... یا کسی هستی که من میشناسمش! یا کسی هستی که نمیشناسمش ولی یه بار صورت واقعیت رو دیدم و میتونم بفهمم تو کی هستی ... یا شایدم، ظاهر واقعیت اونقدر زشته، اونقدر زشته که حتی خودتم نمیتونی تحملش کنی!! درست مثل....»

بعد دو صدای غر غر برخاست، دردی تیز در دستش پیچید، این سفید بی چهره بود که با زور توانست او را نگهدارد: «شاهزاده ولیعهد عزیز من، چون یه ذره باهات مهربون بودم پیش خودت حس میکنی دیگه نیازی نیست ازم بترسی؟!»

صدایش مانند یخی سرد و برنده بود شیه لیان هنوز تمام تلاشش را میکرد هوشیار بماند سفید بی چهره انگار واقعا خشمگین بود او شمشیر سیاه را برداشت

و با زور به سمت شیه لیان گرفت.

« به این شمشیر اسم فانگشین رو دادی؟! »

شیه لیان بدون اینکه پلک بزند میدید آن تیغه تیز و برنده آرام آرام به طرف گلویش می آید همچنان با لجاجت جواب داد: « آره، مشکلی داری؟! »

سفید بی چهره همف کنان گفت: « واسه نامگذاری اصلا سلیقه نداری ... خوب گوش کن اسم واقعی این شمشیر جوشینه! »

ناگهان شیه لیان با چشمانی گرد شده گفت: « کی اینجاست؟! »

هرچند سفید بی چهره اصلا پشت سرش را نگاه نکرد: « میخوای با این حقه های بچگونه با من بجنگی؟! »

شیه لیان بهت زده گفت: « تو... متوجه نشدی؟! »

سفید بی چهره بسردی گفت: « چیزی اینجا نیست... به چی باید توجه کنم؟! »

او متوجه چیزی نشد ولی شیه لیان فهمیده بود!

کمی قبل، روی تیغه فانگشین درخشش نور آتشی روی زمین ظاهر شده بود و آن رد آتشین از دیواره سنگی بالای سرشان می آمد در یک آن شیه لیان متوجه یک چهره شد.

فانگشین دو معنی داره هم به معنی خلق و خوی زنان جوانه و هم عبارت انگلیسیش معنی مهربانی میده - Fang Xin²
جوشین یعنی قصد اعدام یا اعدام کننده قلب (دل) - Zhu Xin

شیه لیان میتوانست قسم بخورد چیزی که دیده اشتباه نبوده است، او چهره یک انسان را دیده بود، یک چهره غول آسای انسانی را دید!

قدرت تهذیبگری سفید بی چهره خیلی از شیه لیان بیشتر بود پس چطور متوجه چیزی نشد؟

مگر اینکه آن چیزی ترسناک تر از خود سفید بی چهره بود!!!

او زمان کوتاهی داشت که آن چهره را ببیند ولی آن چهره در خاطرش ماند، آن صورت تمام بخشهای یک چهره کامل را داشت و آشنا به نظر میرسید. شیه لیان احساس میکرد عرق سردی به تنش میریزد.

«یه چیزی توی کوره است!»

هرچند سفید بی چهره جواب داد: «غیر از تو و من داخل این کوره فقط سنگ و مواد مذاب هست!»

شیه لیان خواست چیزهای بیشتری بگوید اما ناگهان با خود فکر کرد: «وایسا...سنگ؟ صورت؟؟ آشناس؟!»

ابرهایی ذهنش کنار رفتند و بالاخره فهمید، شیه لیان دریافت چه چیزی را دیده است.

پس ماجرا این بود!

وقتی این را دانست دستانش را پشت کمر خود برده و مْهری را شکل داد. سفید

بی چهره متوجه حرکاتش شده و گفت: «فایده نداره... حتی اگه تو...»

اما در نهایت شگفتی پیش از اینکه حرفش را به پایان برساند صدای ترک خوردگی از بالا و پشت سرشان شنیده شد. همزمان سنگها و زمین مانند طوفانی فرو ریختند.

سفید بی چهره احساس کرد چیزی به سمتش می آید پس خیلی سریع از آن حمله جا خالی داد او مانند برق حرکت میکرد و هیچ کسی نمیتوانست از او سرعت بیشتری داشته باشد او باید هم بخوبی از این حمله دور میشد. فقط اینکه آن حمله خیلی بزرگ و در سطح وسیعی بود.

یک دست بزرگ با انگشتهایی که به شکل مشت جمع شده بودند به سنگینی برای شکستن پیش می آمد تا یگراست به سفید بی چهره برخورد کند. آن دست از سنگ ساخته شده بود.

واقعا بزرگ بود و فقط با یک مشتش، میتوانست با یک عمارت رقابت کند و نور آتش روی زمین تنها این بخش ها را نمایان میکرد تمام چیزهای بالای آن مشت غرق تاریکی بود.

در میان صدای شکستگی سنگها، او دستش را پرت کرده و به سمت شیه لیان برد. انگشتانش در عین بزرگی، بلند و باریک بودند و محل پیوستگی آنها با هم ظریف و زیبا به نظر میرسید چنان که میتوانست گلها را بگیرد و شمشیری را هدایت کند. شیه لیان شمشیر را گرفت همانطور که تلوتلو خوران روی زمین راه

میرفت به مرکز آن دست پرید.

درست موقعی که دست میخواست او را بالا برد شیه لیان بیاد آورد که چیزی را فراموش کرده پس سریع گفت: «وایسا!»

پرید، کلاه بامبوییش را برداشت و دوباره برگشت سپس آن دست غول آسا بالا رفت و بیشتر و بیشتر از میان تالوهای آتش دور میشد شیه لیان میتوانست احساس کند که آنان بالا و بالاتر میروند دستش را یکبار دیگر به شکل مَهری درآورده و گفت: «شکسته شو!»

با آن فرمان، میتوانست سقوط کردن چیزی را حس کند. انگار آن چیزیکه او را نگهداشته روی زانو خم شده و آماده میشد لحظه ای بعد، احساس میکرد همه بدنش شیرجه میروود و آن غول به سمت آسمان میرفت... یگراست به حرکت درآمده بود که مَهر دهانه کوره را بشکند.

گروووومپ! گروووومپ! گروووومپ!

با آن ریشه های شدید شیه لیان میتوانست صدای ترک خوردگی را بوضوح بشنود... این صدای سنگها بود. سنگها که نمیتوانستند چنین تکانه های سنگینی را تحمل کنند در حال درهم شکستن بودند.

خیلی زود از آن بالا رگه های نور آشکار شد.

او داشت بیرون میرفت!

مهر کوره شکسته شده بود و نوری کور کننده و سفید مانند تندبادهای سنگین زوزه کشان به درون می آمد.

شیه لیان کف دست مجسمه ایستاده، با یک دست کلاه بامبویی را روی سرش فشار میداد و با دست دیگرش برف و بورانی که به سمتش می آمد را مهار مینمود آن هوای داغ و خشک کاملاً عوض شده و شیه لیان عمیقاً هوای تازه و خنک زمستانی را احساس میکرد پیش از اینکه فریاد بزند: «سان لانگ!!!!!!»

اولین سیلابی که گفت در همه جا طنین انداخت و دو دست او را به آغوش کشیدند شیه لیان ابتدا خشکش زده و با حیرت تماشا میکرد ولی وقتی آن آستین های سرخ و ساق بندهای فلزی نقره ای را دید که دور کمرش می پیچد خیالش راحت شد.

صدایی عمیق که بیچارگی درش موج میزد را کنار گوش خود شنید: «....داشتم دیوونه میشدم!»

با شنیدن این حرف شیه لیان سریع چرخید، دستانش را دور صورت او قرار داده و با لحنی دلجویانه گفت: «دیوونه نشو!! دیوونه نشو! من اومدم بیرون!»

این هواچنگ بود! موهای سیاهش بهم ریخته و چشمانش بدون هیچ حسی بودند. شیه لیان هر قدر تلاش کرد نمیتوانست از شر آن ماسک خندان و گریان خلاص شود اصلاً نمیشد آن را از صورتش کنده و دور بیندازد را به آرامی برداشته و دور انداخت. شیه لیان خودش هم نمیفهمید چرا صورت هواچنگ را در میان

دستان خود گرفته ولی این کار او ناخودآگاه بود شاید میخواست او را تسکین بدهد ولی در عین حال میترسید صورت هواچنگ بخاطر کولاک و بوران برف سرمازده باشد!

بهرحال همانقدری که شیه لیان درون کوره مانده بود هواچنگ بیرون دهانه آتشفشان مانده و از آنجا محافظت کرده بود.

هواچنگ محکم شیه لیان با بغل کرد و با بیچارگی گفت: «.... من نتونستم وارد کوره بشم ... هر کاری کردم نشد و تو مجبور شدی خودت تنهایی دهانه رو بشکافی و بیای بیرون!!! من یه لعنت شده ی»

شیه لیان سریع گفت: «سان لانگ، مشکلی نیست، همه چی واقعا خوبه!! تازه من خودم این مهر رو نشکستم!»

هواچنگ که بالاخره کمی آرام گرفته بود گفت: «چی؟ گاگا پس چطور اومدی بیرون!؟»

شیه لیان جواب داد: «تو بهم کمک کردی....نگاه کن!»

او این را گفت و اشاره ای کرد هواچنگ مسیری که او نشان میداد را نگریست. در میان باد و برف، مجسمه غول آسای مردی قرار داشت که از سنگهای کوهستان تراشیده شده بود مجسمه با برفهایی که روی صورتش قرار داشتند

ایستاده و چنان به نظر میرسید که انگار آسمان ها را نگهداشته و پاهایش بر زمین مانده اند. در آن لحظه هر دوی آنها درست در کف دست مجسمه غول آسا ایستاده بودند.

حالت صورت مجسمه زیبا و مهربان بود، ابروهایی بلند و چشمانی برازنده داشت لبهای زیبایش با لبخند ملیحی به سمت بالا رفته بود انگار همزمان هم لبخند میزد و هم نمیزد مهربان بود اما سبکسر نبود چهره ای مبهم داشت اما بی عاطفه نبود.

این چهره ای پر از شفقت و زیبایی بود.

-این صورت شیه لیان بود.

شیه لیان سرش را بالا آورده و صورتش را نگاه کرد و به نرمی گفت: «این همونه که گفتی؟ بهترین مجسمه الهی که تراشیدی؟!»

« »

هواچنگ هم به او خیره ماند مدتی طولانی گذشت تا بتواند دوباره به شیه لیان که کنارش بود نگاه کند: «امم!»

آن مجسمه الهی سنگی غول آسا را احتمالا هواچنگ وقتی تراشیده بود که در کوره گیر افتاده ...وقتی که شدیداً آسیب دیده و در رنج بود. قرنهای گذشته و او

همیشه درون تاریک ترین بخش عمیق کوه تونگلو پنهان بود حتی بخشی از آن هنوز با پیچک پوشیده شده بود.

کوره به خودی خود ذات و غارهای خطرناکی داشت و تماشایی ترین غارش متعلق به یک خدا بودند.

کوره و این مجسمه از یک جسم بوده و از موادی مشابه ساخته شده بودند. پس اگر یک مجسمه الهی از سنگهایی معمولی ساخته میشد اصلاً نمیتوانست کوره را درهم بکشند و در دم تکه تکه هایش بر زمین میریخت.

اگر بخاطر خود شیه لیان نبود و پیش از اینکه پایین بپرند هواچنگ به اندازه کافی به شیه لیان قدرت معنوی نمیداد او هرگز نمیتوانست احضارش کند و این مجسمه سنگی را از جایش حرکت بدهد.

شیه لیان رو به هواچنگ گفت: «پس سان لانگ، من اومدم بیرون! ما باهم از کوره عبور کردیم!»